

دکتر جیم اشپیگل، فلسفه دین، جلسه هشتم

معرفت‌شناسی اصلاح‌شده

جیم اشپیگل و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه هشتم، معرفت‌شناسی اصلاح‌شده است.

بسیار خوب، ما در مورد توجیهات منطقی برای باور به خدا و استدلال‌های مربوط به خدا باوری زیاد صحبت کرده‌ایم.

اکنون قصد داریم نگاهی به رویکردی به مسئله عقلانیت باور دینی بیندازیم که کمی متفاوت است و واقعاً تغییر جهت عمده‌ای را در تاریخ پژوهش و فلسفه دین در قرن بیستم ایجاد کرد و آن معرفت‌شناسی اصلاح‌شده است. طرفدار اصلی این رویکرد آلون پلانینگ است. بنابراین، در اینجا مختصری از تاریخ منتهی به پلانینگ آورده شده است.

در یک سخنرانی دیگر، ما از مکتب فکری‌ای که به عنوان پوزیتیویسم منطقی شناخته می‌شود، نام بردیم می‌دانید، این مکتب توسط افرادی مانند موریتز شلیک رهبری می‌شد، که باید زشت‌ترین نام را در تاریخ فلسفه داشته باشد، و دیگری در نوجوانی در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ که شروع به کار کردند، حلقه وین نامیده می‌شد. هدف آنها این بود که فلسفه را به زمین برگردانند.

در قرن نوزدهم، اشکال پرطمطراق زیادی از ایده‌آلیسم متافیزیکی وجود داشت و هنوز هم توسط بسیاری از محققان در اوایل قرن بیستم حمایت می‌شد، و این فیلسوفان در حلقه وین و دیگر محققان مانند آنها، می‌خواستند فلسفه را به نوعی علمی‌تر از یک نوع پایه قابل اثبات، قابل احترام و عملی تبدیل کنند. بنابراین کاری که آنها انجام دادند این بود که چیزی به نام اصل تأیید را ابداع کردند، این ایده که هر گزاره یا باوری باید از طریق تأیید یا آزمایش تجربی قابل تأیید باشد و هر چیزی که نتواند از نظر علمی تأیید یا از نظر تجربی اثبات یا تأیید شود، خارج از محدوده یا غیرقابل شناخت در نظر گرفته می‌شود. همانطور که پوزیتیویست‌ها، این رویکرد را توسعه دادند، این رویکرد بیشتر و بیشتر تأثیرگذار شد، و یکی از پیامدهای ناگوار پوزیتیویسم البته، این است که باورهای مربوط به اخلاق و زیبایی و خدا، روح انسان، بدون هیچ ارزش شناختی کاملاً بی‌معنی می‌شوند، آنها می‌گویند.

چند دهه طول کشید تا مشکلات ذاتی پوزیتیویسم به درستی مورد تأکید قرار گیرد تا سرانجام این دیدگاه کنار گذاشته شود. اما در این میان، ایده‌های پوزیتیویستی در بین محققان بسیار محبوب شد و نسل‌هایی از دانشجویان دانشگاه در غرب، اروپا و همچنین ایالات متحده تحت تأثیر این دیدگاه، یعنی پوزیتیویسم، قرار گرفتند. اساسی‌ترین مشکل پوزیتیویسم، همانطور که در سخنرانی دیگری اشاره کردیم، این است که نمی‌تواند خواسته‌های خودش را برآورده کند.

اگر اینطور باشد که هر باوری تنها در صورتی از نظر عقلی قابل احترام و توجیه است که بتوان آن را به صورت تجربی اثبات یا اثبات کرد، خود آن اصل را نمی‌توان به صورت تجربی اثبات یا اثبات کرد. این اصل تأیید چیزی نیست که بتوانید آن را به صورت علمی تأیید کنید. بنابراین، در آزمون خودش شکست می‌خورد.

این خود-ردکننده است. اگر پوزیتیویسم درست باشد، پس باید پوزیتیویسم را به عنوان یک نظریه از نظر شناختی معنادار رد کنیم، یعنی بر اساس معیارهای خودش، یک نظریه از نظر شناختی بی‌معنا باشد. اما باز هم، این طرز فکر و جهت‌گیری پوزیتیویستی بسیار تأثیرگذار بود و بر تعدادی از متفکران دهه‌های ۴۰، ۵۰ و

، میلادی تأثیر گذاشت، که سپس به طور فزاینده‌ای نسبت به هر نوع ادعای دینی، به ویژه اعتقاد به خدا ۶۰، بیشتر و بیشتر شکاک شدند.

الحاد، لادری‌گری و شک‌گرایی دینی به جهت‌گیری پیش‌فرض تبدیل شدند. با استدلال آنتونی فلو، در دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی، مبنی بر پیش‌فرض بودن الحاد، کمابیش به موضع پیش‌فرض کسانی تبدیل شد که فیلسوفان دین محترمی بودند که با طرز فکر یا جهت‌گیری پوزیتیویستی شروع می‌کردند. بنابراین، تا سال ۱۹۶۶، می‌خواهم بگویم در ماه مه ۱۹۶۶، یک داستان روی جلد مجله تایم وجود داشت

و در مورد مرگ خدا در آکادمی، روی جلد فقط نوشته شده بود، آیا خدا مرده است؟ داستان‌هایی در مورد ظهور الحاد و زوال باور دینی در میان محققان و پوزیتیویسم، و همچنین تأثیر فلو، در این امر بسیار مهم بودند. دقیقاً در همان زمان، همانطور که معلوم شد، در دفتر محقر یک محقق در کالج کالوین، که احتمالاً در آن زمان در دانشگاه ایالتی وین بوده است، آلون پلانینگ در حال نوشتن کتابی بود که به این موضوع می‌پرداخت، به طور خاص، آیا برای توجیه باور خود به خدا به شواهدی نیاز دارید تا از نظر منطقی قابل احترام باشد، تا بتوانید تعهدات فکری خود را برآورده کنید؟ این کتاب در نهایت با عنوان خدا و اذهان دیگر منتشر شد. و نتیجه‌گیری پلانینگ این است که نه، لازم نیست استدلال‌ها و شواهد دقیقی ارائه دهید تا باور به خدا موجه باشد.

و بنابراین، او این تز را به طرق بسیار مهمی در طول دهه‌ها توسعه داد، که در این سه‌گانه‌ی کتاب‌ها به نام سه‌گانه‌ی حکم «که توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد در دهه‌ی ۹۰ و جلد سوم در سال ۲۰۰۰ منتشر» شد، به اوج خود رسید و یک معرفت‌شناسی کامل را توسعه داد که به عنوان معرفت‌شناسی اصلاح‌شده شناخته می‌شود. بنابراین من قصد دارم مضامین اصلی در نوع معرفت‌شناسی اصلاح‌شده را شرح دهم، و مشخص خواهد شد که این چقدر با روش‌های تفکر در مورد باور دینی و معنای مؤمن عقلانی به خدا بودن که می‌دانید در سایر حوزه‌ها رایج است، متفاوت است. بنابراین معرفت‌شناسان اصلاح‌شده، از جمله پلانینگ، برای شروع، استدلال می‌کنند که الهیات طبیعی خیلی مفید نیست.

استدلال‌های اثبات وجود خدا محدودیت‌های خود را دارند، و دیگران، همانطور که می‌دانید، در سنت دفاعیه مبتنی بر پیش‌فرض، سال‌هاست که این نکته را مطرح می‌کنند و بر گناه انسان به عنوان نوعی مانع از متقاعد شدن واقعی توسط شواهد وجود خدا تأکید می‌کنند. اما دلایل دیگری نیز وجود دارد که پلانینگ برجسته می‌کند که چرا الهیات طبیعی، همانطور که می‌دانید، به طور خاص مفید نیست، یا حداقل از نظر سودمندی محدود است. بنابراین، او فکر می‌کند که دیدگاه فروتنانه‌تری در مورد چشم‌اندازهای الهیات طبیعی مناسب است.

و بعد، اما این اشکالی ندارد زیرا مؤمن مذهبی برای حمایت یا اثبات باور خود به خدا نیازی به توجیهات یا استدلال‌های مبتنی بر شواهد ندارد. مؤمن می‌تواند از همان ابتدا فرض کند که خدا وجود دارد. بنابراین، آلون پلانینگ پیشنهاد می‌کند که باور به خدا در واقع به درستی پایه است، و این یک تز اصلی در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده اوست، که باور به خدا به درستی پایه است.

و ما بیشتر در مورد منظور او در آنجا صحبت خواهیم کرد، اما باز هم، این نوع اصطلاحات است که بیان می‌کند می‌توانیم با اعتقاد به خدا شروع کنیم. اعتقاد به خدا چیزی نیست که نیاز به وابستگی به سایر باورها یا استنتاج از آنها داشته باشد. آن اعتقاد به خدا ریشه در تجربه دارد، تجربیات خاصی که ما در مورد جهان داریم.

و می‌دانید، اینطور نیست که باور به خدا، خواه ناخواه، از هیچ چیز ناشی شود، اما نه، آنها ریشه در تجربیاتی دارند که ما داریم. این باور به خدا با عملکرد صحیح قوای شناختی ما تضمین می‌شود. ادعای او این است که وقتی قوای شناختی ما به درستی کار می‌کنند، باور به خدا حاصل خواهد شد.

اما ما باید نوعی رهایی شناختی را تجربه کنیم تا عملکرد شناختی مناسب در مورد باورهای مربوط به خدا را بازیابی کنیم. ما در اینجا به کمک خدا نیاز داریم. با این حال، او در ابتدا آن را در چیزی که جان کالوین آن را حس می‌نامد، ارائه داد. الهیات، یا حس طبیعی یا آگاهی از خدا.

اما به دلیل تأثیرات گناه بر ذهن و عملکرد شناختی، متأسفانه نوعی تمایل به دور شدن از باور خدا باورانه به دلیل گناه ما، یا حداقل به خطر افتادن آن وجود دارد. بنابراین، ما به کمک ویژه الهی نیاز داریم تا عملکرد شناختی مناسبی را که ممکن است به دلیل گناه ما از دست رفته باشد، بازیابی کنیم. بنابراین، می‌توانید ببینید که چرا به این، معرفت‌شناسی اصلاح‌شده می‌گویند.

شما تأکید بسیار زیادی بر گناه انسان و نیاز به تأثیر خدا بر ذهن ما دارید تا ما را به یک جهت‌گیری شناختی مناسب نسبت به خدا برساند. بنابراین، کلیدی‌ترین و بحث‌برانگیزترین ادعا در اینجا این باور است که خدا یا این ایده که باور به خدا کاملاً پایه است. اما چرا باید باور کنیم که این یک باور کاملاً پایه است؟ یک باور کاملاً پایه، باوری است که بر اساس باورهای دیگر پذیرفته نمی‌شود.

این ایده کلیدی در مورد اساسی بودن واقعی باورها است. باز هم، اینطور نیست که باورها ریشه در چیزی نداشته باشند. باورهای ما ریشه در باورهای مربوط به خدا دارند، به ویژه باورهایی که ریشه در تجربه دارند اما ریشه در باورهای دیگر ندارند یا حداقل نیازی نیست که ریشه در باورهای دیگر داشته باشند یا از آنها استنتاج شوند.

اما پلانتینگا کل این جهت‌گیری را بسط می‌دهد و با نقد بنیادگرایی کلاسیک، که یک نظریه معرفت‌شناختی است، آغاز می‌کند. نظریه‌ای درباره دانش، نظریه‌ای درباره چگونگی کارکرد یا نحوه کارکرد ساختار شناختی یا نظام باورهای یک فرد، و چگونگی ارتباط باورهای ما با یکدیگر در ساختار شناختی ما. بنابراین بنیادگرایی کلاسیک ابتدا می‌گوید که باورهای ما بنیادی دارند و آن بنیاد شامل باورهای پایه است، باورهایی که بر اساس باورهای دیگر پذیرفته نمی‌شوند، و همه باورهای غیرپایه در نهایت توسط باورهای پایه توجیه می‌شوند.

تا اینجا، این نوعی مبنای عمومی است، صرفاً این ایده که شما باورهای پایه‌ای دارید که باعث ایجاد یا استنتاج باورهای دیگر از آنها می‌شوند، اینکه باورهای خاصی وجود دارند که مبتنی بر باورهای دیگر نیستند. هر مبنای این را تأیید می‌کند، اما آنچه مبنای کلاسیک را می‌سازد این ایده است که یک باور واقعاً پایه یا بنیادی باید یکی از ویژگی‌های زیر را داشته باشد. باید یا بدیهی باشد، یا برای حواس آشکار باشد، یا در غیر این صورت قطعی یا اصلاح‌ناپذیر باشد، به طوری که هیچ راهی برای نادرست بودن آن وجود نداشته باشد.

فقط باورهایی که به طور مناسب پایه هستند، باورهایی هستند که بدیهی، واضح برای حواس، یا اصلاح‌ناپذیر، منطقاً اصلاح‌ناپذیر باشند، و این وقتی صحبت از پایه بودن مناسب می‌شود، تقاضای زیادی است، و دقیقاً همان جایی است که پلانتینگا انتقاد خود را مطرح می‌کند. او نکته سوم را که باورهای به طور مناسب پایه باید یکی از آن ویژگی‌ها را داشته باشند، رد می‌کند. مشکل اینجا است که اگر ما این دیدگاه را داشته باشیم که باورهای به طور مناسب پایه باید بدیهی، واضح برای حواس یا اصلاح‌ناپذیر باشند، این دیدگاه همه انواع باورها را رد می‌کند.

این مدل، باورهای ما مبنی بر اینکه اشیاء فیزیکی حتی زمانی که به آنها نگاه نمی‌کنیم، دوام می‌آورند، اینکه ذهن‌هایی غیر از ذهن خود ما وجود دارند، و اینکه جهان بیش از پنج دقیقه وجود داشته است، در مقابل

اینکه با ظهور سن و خاطرات کاشته شده در ما خلق شده باشد، را توجیه نمی‌کند. حتی باور به اینکه من امروز صبح صبحانه خوردم و باورهای مربوط به حافظه، باورهای بسیار اساسی هستند. همه ما به این چیزها اعتقاد داریم.

اگر این کار را نمی‌کردی دیوانه بودی، اما نمی‌توانی این چیزها را با هیچ نوع مدرک یا استدلالی ثابت کنی. نمی‌توانی با قطعیت ثابت کنی که این چیزها درست هستند. ما آنها را اساسی می‌دانیم.

نکته این است که آنها اساسی هستند، اما از باورهای دیگر استنباط نمی‌شوند. بنابراین، این دقیقاً همان نشانه‌ای است که پلانیتینگا اشاره می‌کند که ما باید استانداردهای خود را برای اساسی بودن مناسب، تعدیل کنیم و قطعاً اصرار نداشته باشیم که آنها اصلاح‌ناپذیر، همیشه برای حواس آشکار یا بدیهی باشند. این در مورد هیچ یک از این موارد صادق نیست.

بنابراین، این یکی از مشکلات اصلی مبنای کلاسیک است. مشکل دیگر این است که معیار خودش برای پایه بودن درست را برآورده نمی‌کند. در اینجا با یک معیار خود-ناقض دیگر روبرو می‌شویم.

از آنجایی که خود بنیادگرایی کلاسیک، و به‌ویژه الزامات آن برای پایه‌بودن مناسب، بدیهی، برای حواس آشکار و قطعاً از نظر منطقی اصلاح‌ناپذیر نیستند، معیار خود را از دست می‌دهد. این تا حدودی مانند اصل تأیید و پوزیتیویسم منطقی است. بنابراین، او اولین کسی نبود که بنیادگرایی کلاسیک را نقد کرد، اما ممکن است کسی بوده باشد که ضربه‌ی قاطعی به این نظریه‌ی معرفت‌شناختی خاص وارد کرده است.

بنابراین، اگر ما مبنای کلاسیک را رد کنیم، چه چیزی برای ما باقی می‌ماند؟ خب، می‌دانید، ما باید دیدگاه بسیار سخاوتمندانه‌ای نسبت به آنچه که ممکن است یک باور کاملاً پایه محسوب شود، داشته باشیم. و اگر قرار است باورهای خود را که باورهای حافظه‌ای پایه هستند، و همچنین باورمان به اینکه دیگران ذهن دارند درست است، که هرگز اثبات نشده است، به عنوان باورهای کاملاً پایه بپذیریم، بهترین استدلال‌ها برای آن به طرز اسفناکی بد هستند.

سپس، برای اینکه باورمان به خدا منسجم باشد، باید آن را نیز در نظر بگیریم. باورهایی به خدا که، می‌دانید به خصوص از آنجایی که ریشه در تجربیات انسانی بسیاری دارند. بنابراین، نیازی نیست، نیازی نیست که باورمان به خدا را با شواهد یا باورهای دیگر توجیه کنیم.

ما از نظر فکری حق داریم که با اعتقاد به خدا شروع کنیم. و این ایده‌ای است که در اینجا مطرح می‌شود که اعتقادات به خدا و اعتقادات مربوط به خدا کاملاً اساسی هستند. و ضمناً، می‌دانید، فقط این باور، این باور صرف که خدایی وجود دارد که کاملاً اساسی است، مطرح نیست، بلکه چیزهایی مانند اینکه خدا از من راضی است، خدا مرا دوست دارد، یا خدا، می‌دانید، می‌خواهد که من، می‌دانید، مردم را بهتر دوست داشته باشم، یا می‌دانید، خدا از، می‌دانید، از حرفی که من زدم و برای کسی آزاردهنده بود، ناراضی است، می‌دانید، محکوم کردن انواع احساسات مبنی بر اینکه خدا از کاری که من انجام داده‌ام ناراضی یا ناخشنود است، نیز مطرح است.

چیزهایی مثل این هم واقعاً اساسی هستند. این فقط اعتقاد صرف به خدا نیست. و بنابراین، این با بسیاری از باورهای اساسی دیگری که داریم، موازی است.

این باور اساسی به خدا، شامل آنچه در زمینه دیگری در مورد آن صحبت کرده‌ایم، باورهای اساسی در مورد قابلیت اطمینان کلی ادراک حسی، وجود جهان خارج، قانون علیت، یکنواختی طبیعت و وجود ذهن‌های دیگر است. توضیح مختصری در مورد اینکه چرا وجود جهان خارج را در این لیست قرار می‌دهم، زیرا، خب، آیا از

حواس من آشکار نیست که یک جهان خارجی وجود دارد؟ خب، شاید چیزی که در واقع بیشتر یک فرض است این باشد که من از یک جهان خارجی آگاه هستم یا حتی اینکه اکنون بیدار هستم و خواب نمی‌بینم. باز هم، این چیزی نیست که بتوانید بدون ارائه فرضیات مهمی که باز هم اصول ایمان هستند، از نظر فلسفی یا علمی اثبات کنید.

بنابراین، این تا حدودی به فرضی که ما در مورد قابلیت اطمینان کلی ادراک حسی داریم، مرتبط است. با این حال، باورهای مربوط به علیت و یکنواختی طبیعت، باورهای به راستی پایه هستند. و من می‌خواستم آخرین مورد در آن لیست، یعنی وجود ذهن‌های دیگر را برجسته کنم.

این چیزی است که همه ما، اگر عاقل باشیم، هر روز در مورد همه افرادی که در طول روز با آنها تعامل داریم، فرض می‌کنیم که افراد دیگر باورها، افکار و احساسات خود را دارند، درست مانند ما. اگرچه این چیزی است که همه ما به آن اعتقاد داریم و باید باور کنیم، اما چیزی است که نمی‌توانیم ثابت کنیم یا نشان دهیم که ذهن‌های واقعی پشت چهره‌هایی که ملاقات می‌کنیم و با آنها تعامل داریم، وجود دارد. بنابراین، این تشابه بین ذهن‌های دیگر در بدن انسان‌هایی که هر روز با آنها روبرو می‌شویم و ذهن پشت جهان، یک تشابه مهم است، آن قیاس، آن تشابه.

و به نظر می‌رسد پلانتینگا در عنوان‌گذاری کتابش، اولین کتابی که در این زمینه نوشته، یعنی «خدا و ذهن‌های دیگر»، به دنبال همین هدف است. خدا ذهن پشت کیهان است. و همانطور که من از نظر منطقی موجه هستم که به شیوه‌ای کاملاً اساسی باور داشته باشم که سایر انسان‌ها نیز ذهن دارند، به طور مشابه، به طور قیاسی، من نیز در چارچوب حقوق فکری خود معتقدم که ذهنی پشت جهان وجود دارد و از آنجا به شیوه‌ای کاملاً اساسی شروع کنم.

بنابراین، می‌توان گفت که خدا فقط یک ذهن دیگر است که ما درباره او یک باور کاملاً پایه داریم، و از یک نظر با سایر ذهن‌های انسانی که با آنها روبرو می‌شویم و درباره آنها باور داریم، تفاوتی ندارد. البته، او منحصر به فرد است زیرا او ذهن نامتناهی، خردمند مطلق، قادر مطلق و خیر مطلق است که در پشت جهان به عنوان یک کل قرار دارد، نه اینکه فقط یک بدن انسانی خاص را اشغال کرده باشد. بنابراین، طبق گفته پلانتینگا و دیگر معرفت‌شناسان اصلاح‌شده، در مورد خدا و سایر ذهن‌ها، ما باورهای کاملاً پایه‌ای داریم.

بنابراین، پلانتینگا برای چندین دهه مورد انتقاد شدید قرار گرفته است. همانطور که می‌توانید تصور کنید، در اینجا مقاومت زیادی در برابر ایده‌های او وجود دارد، به خصوص زمانی که او ابتدا این دیدگاه را در دهه ۶۰ و سپس در دهه ۷۰ مطرح کرد و این ایده‌ها را توسعه داد. مقاومت زیادی وجود دارد، انتقادات زیادی وجود دارد زیرا او به نوعی تبر خود را بر ریشه درخت گذاشت و برخی از پیش‌فرض‌های بنیادگرایی کلاسیک و اثرات ماندگار پوزیتیویسم منطقی را به چالش کشید.

بنابراین، از جمله ایراداتی که به معرفت‌شناسی اصلاح‌شده‌ی پلانتینگا گرفته شده است، این است که کل رویکرد او، باورهای پایه را به امری دلخواه تبدیل می‌کند، به این معنی که مردم می‌توانند هر چیزی را که می‌خواهند به شکلی پایه‌ای باور کنند، و این رویکرد به نوعی دریچه‌ای به سوی باورهای غیرمسئولانه می‌گشاید. پاسخ پلانتینگا در اینجا این است که ایجاد معیاری برای پایه‌بودن مناسب ممکن است بسیار دشوار باشد، اما در واقع، وظیفه‌ی ارائه‌ی آن بر عهده‌ی او نیست، زیرا هیچ‌کس دیگری نتوانسته آن را بهتر ارائه دهد. بنابراین، چرا او باید بار اثبات آن را بر دوش داشته باشد؟ فقط به این دلیل که او مشکلات بنیادگرایی کلاسیک را شناسایی کرد.

او مطمئناً از توسعه معیارهای خوبی در آنجا استقبال می‌کند، اما صرفاً به این دلیل که اثبات آن دشوار است. به این معنی نیست که، خب، این بدان معناست که هر چیزی از نظر پایه بودن مناسب باورها درست است.

و سپس این ایراد دیگر، به اصطلاح ایراد کدو تنبل بزرگ، این مثالی است که پلانترینگا استفاده می کند. اگر اعتقاد به خدا کاملاً پایه است، پس چرا به چیزهای عجیب و غریبی مانند کدو تنبل بزرگ اعتقاد نداشته باشیم؟ این اشاره‌ای به کارتون بادام زمینی‌ها است، که این شخصیت کدو تنبل بزرگ می آید و نمی‌دانم چه هدایایی به دختران و پسران کوچک می‌دهد.

من حتی نمی‌دانم که آیا کل آن افسانه کارتونی را می‌فهمم یا نه، اما این فقط نمونه‌ای از یک باور عجیب و غریب است. بنابراین، آیا دیدگاه پلانترینگا چنین باورهای دیوانه‌واری را القا نمی‌کند؟ من فکر می‌کنم او به طور عاقلانه و مناسب، قطعاً از دیدگاه الهیات اصلاح‌شده، اشاره می‌کند که تفاوت بزرگ بین باور به خدا و کدو تنبل بزرگ این است که ما تمایل طبیعی به باور به خدا داریم. هیچ تمایل طبیعی به باور به کدو تنبل بزرگ، هیولای اسپاگتی پرنده یا هر تعداد ایده‌ای که برای تمسخر باور به خدا پیشنهاد شده‌اند، وجود ندارد.

ما سرشماری الهی داریم. ما تمایل طبیعی به باور به یک قدرت برتر داریم. صرف نظر از نام‌هایی که ممکن است در سنت‌ها و فرهنگ‌های مختلف داشته باشیم، این تمایل طبیعی وجود دارد که توضیح می‌دهد چرا بیش از ۹۰٪ از جمعیت بشر به نوعی قدرت برتر اعتقاد دارند و همیشه هم اعتقاد داشته‌اند.

بنابراین، لازم نیست نگران این باشیم که مردم به معنای واقعی کلمه به موجودات کاملاً احمقانه‌ای مانند کدو تنبل بزرگ یا هیولای اسپاگتی پرنده اعتقاد دارند. بنابراین، اینگونه است که پلانترینگا به این اعتراضات پاسخ می‌دهد و تا به امروز، معرفت‌شناسی اصلاح‌شده بسیار مورد احترام و بحث قرار گرفته است. جهت‌گیری معرفت‌شناختی، که به نظر من برای کسانی از ما که باورهای مذهبی دارند بسیار مفید و دلگرم‌کننده است و نشان می‌دهد که چرا ما کاملاً در چارچوب حقوق فکری خود هستیم که به خدا اعتقاد داشته باشیم، حتی اگر استدلال‌هایی نداشته باشیم که بتوانیم برای دفاع از آن باور ارائه دهیم.

می‌توانیم با باور به خدا شروع کنیم، که از دیدگاه عقلانی کاملاً قابل احترام است.

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۸، معرفت‌شناسی اصلاح‌شده است.